جلسه 1567

شنبه 19/12/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به این بود که آیا خطابی که مطلق هست و مشروط به قدرت نیست در لسان خطاب، آیا در هنگام تزاحم مقدم هست بر خطابی که مشروط به قدرت هست یا مقدم نیست؟

مشهور قائل به تقدم آن هستند. دو وجه برای مشهور ذکر شد. وجه دوم این بود که ظاهر خطاب مطلق این هست که قدرت در آن شرط استیفاء ملاک هست، وظاهر خطاب مشروط این هست که قدرت شرط اتصاف به ملاک است. یعنی در فرض اشتغال به واجب مطلق اصلا ملاکی در واجب مشروط فعلی نمی شود تا ملاکی از مکلف فوت بشود. در حالی که اگر ما رها کنیم واجب مطلق را وبرویم سراغ امتثال واجب مشروط به قدرت، ملاک در واجب مطلق تفویت می شود، و این کار عقلا جائز نیست.

که ما عرض کردیم اگر این دو ادعا ثابت بشود شکی در تمامیت این وجه دوم نیست. کلام در اثبات این دو ادعا هست.

ادعای اول که می گفت قدرت شرط استیفاء ملاک هست در خطاب مطلق، ما خواستیم از یک طریقی این را اثبات کنیم. و آن طریق این است که ما عرض کردیم در ارتکاز فقهاء خطابی که مطلق هست طروّ عجز و سائر اعذار عقلیه و یا عقلائیه رافع ملاک آن نیست. ولذا شاهد می آوردیم می گفتیم اگر شخصی مکلف دیگر را الجاء کند به ارتکاب حرام، آب نجس در حلق او بریزد، یا اکراه کند او را بر ارتکاب حرام، تهدید کند او را که یا این آب نجس را بخور یا تو را حبس می کنم. و یا مراتب نازل تر تسبیب الی الحرام، مثل اینکه او غافل بود غذای نجس در نزدش گذاشت تا او بخورد. عرف می گوید فعل این شخص مسبب یا در حال الجاء یا در حال اکراه یا در حال تسبیب ناسی فعل این شخص مبغوض وحرام هستن. در حالی که حرمت فعلیه از مباشر اکل نجس رفع شده است.

خب این وجهش جز این نیست که عرف کشف ملاک می کند، می گوید شرب نجس یا اکل نجس مبغوض مولاست و مفسده ملزمه دارد، ولو این شخصی که مباشر این حرام هست تکلیف در حق او ساقط است بخاطر الجاء یا اکراه یا اضطرار یا نسیان و شبه ذلک.

حال اگر مباشر مکلف نبود، غذای نجس را به صبی بدهیم بخورد، عرف درک نمی کند که این فعل ما مبغوض و حرام هست. یا اگر در طول اکراه ما عنوان حرام مرتفع بشود از فعل آن شخص، مثال می زدیم که مالک می گوید راضی نیستم که زید از این آب بخورد مگر مجبور باشد، وما زید را مجبور بکنیم بر این کار. وجهی ندارد که بگوئیم این اجبار ما حرام است.

چون اگر از این حیث است که تسبیب کرده ایم به غصب.

فرض این است که در طول تسبیب ما دیگر فعل این شخص غصب نیست تصرف در مال غیر بدون اذن او نیست.

اگر می گوئید ایذاء مؤمن است چرا مجبور کردیم شخصی را به کاری که نمی خواهد انجام بدهد.

فرض می کنیم که او اتفاقا خوشحال شد از این اجبار و گفت الحمدلله تشنگی مان برطرف شد با خوردن این آب بعد از اجبار این شخص و من از او هیچ شکایتی ندارم.

این متفاهم عرفی است که طرو این اعذار و عناوین ثانویه مثل عجز و اکراه و اضطرار و نسیان رافع ملاک نیست.

ولکن اشتباه نشود، ما نباید نتیجه بگیریم که اگر شخصی را اکراه بکنیم که نباید وضوء بگیری و او وضوء بگیرد پس وضوء او صحیح است چون اکراه بر ترک وجوب سبب ارتفاع ملاک وجوب نیست. بله من که اکراه می کنم این شخص را که نباید وضوء بگیری والا تو را حبس می کنم تفویت کرده ام ملاک ملزم را. این معنایش این است که اختیار شرط اتصاف به ملاک نیست، ولکن چرا شرط استیفاء ملاک نباشد؟ یعنی این شخصی که مکره است اگر با تحمل اکراه برود وضوء بگیرد چه بسا ملاک ملزم وضوء را استیفاء نمی کند، من تفویت کردم ملاک ملزم را که او را تهدید کردم که نباید وضوء بگیرد، ودر این حال اکراه او اگر وضوء هم بگیرد نمی تواند ملاک ملزم وضوء را استیفاء کند. زیرا چه بسا اختیار داشتن و مکره نبودن شرط استیفاء ملاک ملزم در وضوء باشد. ما عرضمان این است که اکراه مانع از اتصاف به ملاک نیست، اختیار شرط اتصاف به ملاک نیست. اینطور نیست که اگر من این شخص را مکره بکنم دیگر فعل او ملاک ملزم نداشته باشد، دیگر وضوء برای او ملاک ملزم نداشته باشد، دیگر او احتیاج نداشته باشد به وضوء. مثل اینکه من مانع می شوم شخصی مستطیع بشود، حج دیگر برای او ملاک ملزم ندراد او احتیاج ملزم به حج ندارد.

ولکن ما ادعایمان این است که اکراه بر ترک واجب یا فعل حرام اینطور نیست. من اگر شخصی را اکراه کنم بر ترک وضوء، هنوز هم این مکره محتاج است به وضوء واحتیاج ملزم دارد به وضوء. ولذا مرا عقاب می کنند که چرا مانع شدی که او وضوء بگیرد. اما اگر در حال اکراه این شخص مکره وضوء بگیرد چه بسا استیفاء نتواند بکند ملاک ملزم در وضوء را. مثلا وضوء شرط اتصاف نماز به ملاک نیست، شخصی هم که در تمام وقت محدث است احتیاج دارد به نماز، ولذا عقاب می شود شخص محدث که چرا نرفتی تحصیل ملاک ملزم در نماز بکنی. اما حدث مانع از استیفاء ملاک است. وضوء شرط اتصاف به ملاک نیست ولی شرط استیفاء ملاک هست. شخص محدث هنوز هم محتاج است به نماز، اما با حال حدث اگر نماز بخواند استیفاء ملاک نماز نمی شود.

اینجا هم همینطور است. من وقتی اکراه می کنم مکلف را به ترک واجب مثل ترک وضوء، صحیح نیست بگوئیم که در این حال معلوم نیست اصلا ملاک ملزمی باشد در وضوء او. نخیر ملاک ملزم هست. یعنی این شخص مکره هم احتیاج ملزم به وضوء دارد اما اختیار وعدم اکراه شرط استیفاء ملاک در وضوء است. او اگر وضوء هم بگیرد در این حال اکراه، ملاک ملزم را در وضوء استیفاء نمی کند. چون ملاک ملزم وضوء مقید است به صدوره لا عن اکراه. مثل اینکه ملاک ملزم وضوء مقید است به صدوره عن طهارة. لذا اینکه بگوئیم ملاک ندارد یعنی استیفاء نمی شود اما نه اینکه متصف به ملاک نیست یعنی این مکلف احتیاج ندارد به نماز.

فرقش این است که در حج استطاعت شرط اتصاف به ملاک است، یعنی انسان فقیر اصلا احتیاج ملزم ندارد به حج. ولذا اگر ما اکراه کنیم شخصی را که فقیر بماند. زنی است شوهرش را تحدید می کند که هر چه پول داری باید به من بدهی، و این شوهر هیچگاه مستطیع نمی شود. این زن را نمی شود عقاب کرد که چرا مانع شدی از اینکه این شوهرت ملاک ملزم حج را استیفاء کند. حج برای غیر مستطیع که ملاک ملزم ندارد.

اما اگر شخصی محدث است ملاک ملزم دارد که او نماز با وضوء بخواند. اگر نخواند تفویت کرده است ملاک ملزم را. ولکن استیفاء ملاک ملزم به این است که نماز با وضوء بخواند.

استطاعت شرط اتصاف حج است به ملاک، ولی وضوء گرفتن شرط اتصاف نماز به ملاک نیست، شرط استیفاء ملاک است. یعنی ملاک فعلی است حتی برای شخص محدث، اما ملاک قائم است به نماز با طهارت، اگر نماز با طهارت را بخوانید ملاک را استیفاء کرده اید و الا ملاک را استیفاء نکرده آید.

در اینجا هم من وقتی اکراه می کنم شخصی را بر ترک وضوء، ملاک ملزم را تفویت کرده ام از او. ولکن اگر او وضوء بگیرد چه بسا وضوءش صحیح نیست چون اختیار و عدم اکراه شرط استیفاء ملاک است.

شاهد دوم برای اینکه قدرت شرط استیفاء ملاک است در خطاب مطلق، این است که: بزرگان فرق گذاشته اند بین این دو مثال که عرض می کنیم:

مثال اول: صل با لاتغصب، فرموده اند اگر نهی از غصب ساقط بشود بخاطر اکراه یا اضطرار یا نسیان، نماز در مکان مغصوب صحیح است. مانع از صحت نماز تحریم غصب است. مانع که برطرف شد صل شامل این نماز در مکان مغصوب می شود.

مثال دوم: اکرم عالما با لاتکرم العالم الفاسق. اینجا فرموده اند اگر حرمت اکرام عالم فاسق مرتفع بشود بخاطر اکراه یا اضطرار یا نسیان، اما شما با اکرام این عالم فاسق اکرم عالما را امتثال نکرده اید. اگر شما که نهی دارید از اکرام عالم فاسق، این نهی تان ساقط بشود بخاطر اکراه، مکره بشوید بر اکرام زید که هم عالم است و هم فاسق، یا مضطر بشوید به اکرام او، یا فراموش کنید که او عالم فاسق است. نهی از اکرام عالم فاسق نسبت به زید عالم فاسق ساقط بشود. هیچ فقهی ملتزم نمی شود که اکرام این زید مجزی است نسبت به امتثال امر به اکرم عالما.

سؤال وجواب: قطعا فقهاء گفته اند لاتکرم العالم الفاسق اکرم عالما را تقیید می زند به اینکه اکرم عالما لیس بفاسق.

چه فرق می کند این دو مثال؟

فرقش این است که خطاب لاتکرم العالم الفاسق ظهورش این است که عالم فاسق ولو نهی نداشته باشد بخاطر عذر مثل اکراه و اضطرار و نسیان، ولی مفسده ملزمه اش سر جای خودش هست، و وافی به مصلحت تامه اکرام عالمٍ نیست ولو نهی بالفعل ساقط بشود. ولذا نهی ساقط می شود در مثال اضطرار به اکرام یک عالم فاسق، اما آن مدلول التزامی اصل خطاب که اکرام عالم فاسق مفسده تامه دارد و وافی به مصلحت تامه اکرم عالما نیست، آن دلالت التزامیه اصل خطاب سر جای خودش محفوظ است.

اما در مثال صل و لاتغصب، لاتغصب بخاطر اضطرار اگر نهی اش ساقط شد، شخصی را در یک مکان غصبی زندانی بکنند ولو تا ساعت سه بعد از ظهر می آیند او را آزاد می کنند ولی می تواند اول وقت در همان مکان غصبی قربة الی الله نماز بخواند. چون نهی از غصب ساقط است، ولو اضطرار ندارد که نماز در این مکان بخواند، اما مانع از اطلاق صل تحریم فعلی غصب بود که او ساقط شد بخاطر اضطرار. چرا اطلاق صلّ شامل آن می شود؟

چون خطاب لاتغصب در جائی که تحریم غصب ساقط است می گوید غصب مفسده تامه دارد در این حال اما نمی گوید که صلاة که یک عنوان آخری است وافی به مصلحت تامه صلاة نیست اگر شما در این مکان مغصوب نماز بخوانید. نه، مفسده تامه غصب ثابت است. ولذا آن کسی که شما را در این مکان مغصوب زندانی کرد عقاب می شود ولو شما مستحق زندان باشید، اما آن مأمور که شما را آورد در این مکان مغصوب زندانی کرد بخاطر اینکه شما را مضطر کرد به غصب مستحق عقاب است. این کشف می کند که این غصب مفسده تامه دارد، ولکن ظهوری ندارد که بگوید نماز در این مکان در این حال وافی به مصلحت تامه صلاة نیست که یک عنوان آخری است.

سؤال وجواب: نخیر بنا برامتناع، ولذا آقای خوئی می فرماید ما قائل به امتناع اجتماع امر و نهی هستیم، ولکن لو سقط النهی عن الغصب لإکراه أو اضطرار أو نسیان صحت الصلاة فی المکان المغصوب، چون مانع وجود نهی است که ساقط شد این مانع. کسی که قائل به جواز اجتماع امر و نهی است که حتی در حال اختیار هم می گوید مشکلی نیست.

اما اکرم عالما و لاتکرم العالم فاسق اینها دو عنوان مستقل نیستند، هر دو عنوان اکرام هستند، وعالم بودن یا عالم فاسق بودن عرفا حیثیت تعلیلیه است، لاتکرم العالم الفاسق یعنی لاتکرم هذا لکونه عالما فاسقا، اکرام این شخص مفسده دارد. چون لاتکرم العالم الفاسق کشف کرد که حتی اگر این نهی بخاطر عذر ساقط بشود باز مفسده دارد این اکرام و وافی به مصلحت اکرام نیست. اما اگر از اول خطاب مشروط به قدرت بود ومی گفت إن لم یکن لک حاجة فی اکرام العالم الفاسق فلاتکرمه، شما می گوئید چکار کنم حاجت دارم به اکرام این عالم فاسق، باید او را اکرام کنم تا بتوانم از او وام بگیرم مثلا. دیگر کاشف نداریم از مفسده اکرام او. إن لم تکن محتاجا فیحرم علیک اکرام العالم الفاسق، حالا من محتاجم به اکرام این شخص عالم فاسق، لذا نهی نیست اکرم عالما شامل آن می شود ترخیص در تطبیق دارد، این عالم فاسق را اکرام می مکنم و امتثال می کنم خطاب اکرم عالما را.

سؤال وجواب: فرض این است که مستشکل می گوید اگر خطاب مخصص ساقط بشود این مخصص یک مخصص دیگری پیدا کند تخصیص به مقدار حجیت است، وقتی خطاب مخصص از حجیت افتاد و لاتکرم العالم الفاسق نسبت به فرض اکراه یا اضطرار یا نسیان از حجیت افتاد، دلیل مخصص مضیق شد مقدار حجیتش، معنا ندارد که مدلول استعمالی این خطاب خاص را مخصص قرار بدهیم. بعد از اینکه دلیل داریم که این مدلول استعمالی خطاب خاص مراد جدی به طور مطلق نیست بلکه در فرض اضطرار یا اکراه یا نسیان مراد جدی نیست. وجهی ندارد که خطاب عام را بیش از مقداری که خطاب خاص حجت است ما تخصیص بزنیم. ولکن می بیند فتوی این نیست، حتی اگر خطاب لاتکرم العالم الفاسق در مورد اعذار مثل عجز و اکراه و اضطرار و نسیان حتی در این مواردی که بخاطر اعذار نهی ساقط می شود از اکرام عالم فاسق، می گویند اکرام این فرد امتثال خطاب کلی اکرم عالما نیست. پس ادعای اول مسموع است.

سؤال وجواب: اگر بگوئیم عتق رقبه کافره حرام هست آن هم فرضی می شود دیگر، اگر مضطرم به عتق رقبه کافره، کلام در این است که ولکن امتثال إن افطرت فأعتق رقبة دیگر با او نمی شود. کسی خلاف این مطلب را نکفته، هر کس بحث کرده در اکرم عالما و لاتکرم العالم الفاسق همین را گفته است. ولذا فقهاء فقهائی که در مثال اجتماع امر ونهی مع تعدد العنوان بحث کرده اند گفته اند کسانی هم که قائل به امتناع اجتماع امر و نهی هستند در فرض سقوط نهی دیگر مشکلی ندارند در موارد تعدد عنوان که مثال اول بود.

سؤال وجواب: این ادعای اول بنابر مسلک کسانی که قدرت را شرط تنجز می دانند مثل امام، اصلا نیاز به بحث ندارد، چون خطاب مطلق شامل عاجز هم می شود و مقیدی ندارد. خود اطلاق تکلیف شامل عاجز می شود و کشف ملاک می کند. ما این تقریب هایی را که می گفتیم با توجه به انصراف خطاب تکلیف از فرض عجز بیان می کردیم.

اما ادعای دوم این بود که قدرت در خطاب مشروط شرط اتصاف به ملاک است.

جهتش این است که می گویند اگر شرط استیفاء بود چرا شارع گفت إن استطعت فحج؟ چه عنایت ویژه ای هست به حج که بگویند إن استطعت فحج. طبعا کشف می کند که عنایت ویژه بخاطر این است که قدرت شرط اتصاف به ملاک است در خطاب مشروط به قدرت.

اقول: این ادعای دوم به نظر ما ناتمام است.

اولا: خیلی از موارد نکته دارد که در خطاب قدرت را اخذ می کنند. نکته اش این است که گاهی عجز متعارف است. مثل حج، عجز از حج مخصوصا در زمان قدیم امر متعارفی بود، ولذا مناسب بود بگوید من استطاع فلیحج. یا گاهی برای اینکه بدل اضطراری دارد این تکلیف، تقسیم بندی می کنند می گویند المتمکن و القادر یتوضأ والعاجز عن الوضوء یتیمم. می گوئید چرا مطلق نگفته اند، نگفته اند یجب الوضوء؟ می گوئیم چون می خواستند تقسیم بندی بکنند، واجب اختیاری موضوعش از واجب اضطراری وبدل اضطراری آن جدا بشود، ولذا آمدند گفتند من وجد ماءا فلیتوضأ ومن لم یجد ماءا فلیتیمم.

پس بهتر این بود که این ادعای دوم بر این اساس شکل بگیرد که آقا بعد از اینکه قدرت در خطاب اخذ شد ما احراز نمی کنیم که این قدرت شرط استیفاء ملاک است. دیگر آن بیانهای در مورد خطاب مطلق در اینجا نمی آید. شاید قدرت شرط استیفاء ملاک باشد و شاید شرط اتصاف به ملاک باشد. ما احراز نمی کنیم در خطاب مشروط که قدرت شرط استیفاء ملاک است.

آنوقت گفته می شود که خطاب مطلق یقینا قدرت در او شرط استیفاء است، واگر آن خطاب مطلق را که می گفت یحرم مس اسم الله علی المحدث اگر آن را مخالفت کنیم یقینا ملاک ملزم را تفویت کرده ایم، ولکن این خطاب مشروط به قدرت که إن استطعت فتوضأ وضوءا مباشریا والا فاستعن بغیرک لیغسل وجهک أو یدیک ما اینجا احتمال می دهیم که قدرت شرط اتصاف به ملاک باشد، و اگر ما آن واجب مطلق را انجام بدهیم شاید اصلا ملاکی از مولا فوت نشود. اصلا متصف نباشد این وضوء به ملاک، شاید اینطور باشد.

این بیان بیان بهتری است، ولکن باز به نظر ما این بیان هم ایراد دارد. اشکال اول وارد نیست که می گفتیم ظهور ندارد اخذ قدرت در خطاب در اینکه قدرت شرط اتصاف به ملاک است. خب با این بیان گفته شد که یکفی که قدت در خطاب مشروط احتمال بدهیم شرط اتصاف به ملاک است. همین کافی است برای تقدیم خطاب مطلق. ولذا منتقل می شویم به اشکال دوم، اشکال دوم همانطور که در بحوث هم دارند این است که: ظاهر قدرت، قدرت بر ذات فعل است. بله ما یک قیدی می زدیم می گفتیم قدرت بر ذات فعل وعدم امر تعیینی به خلاف. قدرت بر ذات فعل داشته باشیم و تکلیف تعیینی به خلاف آن هم نداشته باشیم.

اما اینکه شما می گویئد قدرت ظهور دارد در عدم اشتغال بواجب آخر ولو لم یکن اهم، نه این خلاف ظاهر است. عرف می گوید إذا قدرت فتوضأ وضوءا مباشریا، چرا من قادر نیستم؟ دو تا تکلیف مزاحم است هیچکدام معلوم نیست اهم از دیگری باشد، من بر هر کدام قادرم بر جمع بینهما قادر نیستم. ولذا برفرض قدرت در واجب مشروط شرط اتصاف به ملاک باشد اما این قدرت حاصل است.

بله، اگر ظهور داشته باشد قدرت در لسان خطاب در عدم اشتغال به واجب آخر، یا در عدم اشتغال به واجب آخری که یا اهم است یا مساوی، بله اگراینجور بود این وجه ثانی برای تقدیم خطاب مطلق بر خطاب مشروط قابل جواب نبود. چون خطاب مطلق را اگر امتثال بکنیم ملاکی در خطاب مشروط فعلی نشده است جزما أو احتمالا تا فوت بشود. اگر قدرت در این خطاب مشروط شرط اتصاف باشد وقدرت را معنا کردیم عدم الاشتغال بواجب اهم أو مساوی، یک وقت می روید مشغول یک امر مباح می شوید، نه شما قادر بودید، إذا قدرت توضأ وضوءا مباشریا بروید مشغول یک امر مباحی بشوید عاجز بشوید از وضوء مباشری، بروید آنقدر بیل بزنید که دیگر توان وضوء گرفتن مباشری ندارید، کمر درد شدید گرفته اید نمی توانید دستان خودتان را بیاورید روی پاهایتان بکشید. چرا رفتید اینقدر کار کردید با خوف اینکه دچار کمردرد شدید بشوید. اما اگر مشغول یک واجب اهم یا مساوی شدید فرض این است که اگر قدرت را به این معنای عدم اشتغال به واجب اهم یا مساوی بگیریم، خب با اشتغال به آن واجب مطلق شما معلوم نیست اصلا در این واجب مشروط ملاک فعلی داشتید تا فوت شده باشد.

فقط اشکال ما به این وجه ثانی این است که: آقا! قدرت ظهور در این معنای شما یعنی عدم الاشتغال بواجب آخر یا عدم الاشتغال به واجب اهم او مساوی ندارد. بلکه ظهورش قدرت تکوینی بر ذات فعل است، و فوقش به ادعاء ما خلافا للبحوث عدم تکلیف تعیینی به خلاف. صرف اینکه خطابی مطلق است که تکلیف تعیینی به خلاف نمی شود. چون این هم تکلیف است آن هم تکلیف است چه فرقی با هم می کنند؟ متزاحمین هر دو تکلیف برای من می آورند و من قادر بر هر دو هستم، فقط عاجز از جمع بین الامتثالین هستم. ولذا این مرجح اول که تقدیم واجب المطلق علی الواجب المشروط بالقدرة الشرعیه بود درست نشد.

انشاءالله فردا مقتضای اصل عملی را بیان می کنیم و وارد مرجح بعدی می شویم.